

در شکایت از روزگار

آنقدر بار کدورت بدلم جمع شده که اگر پایم ازین پیچ و خم آید بیرون
لنک انگان دم دروازه هستی گیرم نگذارم که یکی از عدم آید بیرون
(مسیح کاشی)

پیش ازین بر رفتگان افسوس میخورند خلق

میخورند افسوس در ایام مسا بر زندگان
(صائب تبریزی)

زاشک و آه ای دل بی صبر و شکون شکوه مکن

داشت کی ملک وفا آب و هوایی به از این
(یغمای چندقی)

جهان چیست ماتم سرائی دو رو نشسته دو سه ماتمی رو برو
جگر پاره ای چند بر خوان او جگر خوارهای چند مهمان او
(قادری هندی)

اگر غم را چو آتش دود بودی جهان تاریک بودی جاودانه
درین گیتی سراسر گر بگردی خردمندی نیابی شادمانه
(شهید بلخی)

هر که را بینی بدرد خویشتن افتاده است از که جوید نسخه درمان خود در مانده ای
(صائب تبریزی)

خون میخورد چو تیغ درین دور هر که او یکر و و یکر زبان بود از پاک گوهری
مانندشانه هر که دو رو است و صد زبان بر فرق خویش جای دهندش بسروری
(ابن یمین)

دوری است که گر جاهل و بی باک افتی به ز آنکه خردمند به ادراک افتی
گر همچو کمان کجی زدستت ندهند ور راست روی چو تیر بر خاک افتی
(قاضی اصفهانی)

به خرابی من ای ساقی دوران آخر آنقدر سعی نمودی که خرابم کردی
()

بخش چهل و نهم

چون بد آید هر چه آید بد شود
يك بلا ده گردد و ده صد شود
آتش از گرمی فتد مهر از فروغ
فلسفه باطل شود منطق دروغ
بهاوانی را بغلطاند کسی
پشه ای غالب شود بر کرکسی
کور گردد چشم عقل کنج-کاو
بشکند گردونه ای را شاخ گاو
(و ثوق الدوله)



بخش پنجم

در شکایت از چرخ و فلک

يك عمر ما بكام فلک گشته ایم و او يك لحظه ای نشد که بگردد بكام ما
(محمود میرزا فاجار)

چون گنه کاری که هر ساعت از و عضوی برند

چرخ سنگین دل کند هر دم زمین یاری جدا
(صائب تبریزی)

گردون ز بیم آنکه بیانی بخواب ما اول ر بود خواب ز چشم پر آب ما
(سحاب اصفهانی)

بزرگان را فلک محتاج خردان میکند ور نه

چرا باید گشودن کف به پیش قطره دریا را
(میرزا جان سهانی اصفهانی)

سپهر مایه باز بچه خود کرده پنداری که باز گریه ام در خنده دارد نو سخند برا
(مجتبم کاشی)

رو باه فلک کجی ز خرچنگ گرفت هر لحظه بخم رفت و دو صدر نك گرفت
دف داده به زرافه ونی بر لب خرس اشتر پی رقص آمد و خرچنگ گرفت
(معین الاسلام بهبهانی)

چشم همت داشتن از سفره گردون غلط نان خشکی دارد آنهم صبح هست و شام نیست
(نصرت)

کام بخشای های گردون نیست جز داد و ستد

تا لب نانی عطا فرمود دندان را گرفت
(کلیم کاشی)

سپهر مردم دونا کند خریداری بخیل سوی متاعی رود که ارزانست
(ناظم هروی)

بخش پنجاهم

کس از این ویرانده یکدانه حاصل برداشت

هر که آمد پاره‌ای تخم هوس باشید و رفت

(صادق دست‌غیب شیرازی) ❖ ❖ ❖

بر هر کسیکه مینگرم در شکایت است در حیرتم که گردش گردون بکام کیست

(طایر شیرازی) ❖ ❖ ❖

خلاق جهان تمام گرفتار محنتند در حیرتم که راحت دنیا برای کیست

(آذربیک‌گلی) ❖ ❖ ❖

با که گردون ساز گاری کرد تا با ما کند بر مراد دانه هرگز آسیا گردیده است؟

(کلیم کاشی) ❖ ❖ ❖

گر مه عید نماید فلک شاد مشو

که غرضهاست درین نعل که وارون زده است

(ملازمانی یزدی) ❖ ❖ ❖

منم که روز ازل از من آسمان و زمین محبت پدری مهر مادری برده است

(طیب اصغمانی) ❖ ❖ ❖

فلک بوقلمون رنگ فکنده است مرا

بدیاری که ساک و گریک و شبان هر سه یکیست

(میرزا مهدی عالی) ❖ ❖ ❖

نکرد گریه ما در دل فلک تأثیر گناه تخم چه باشد زمین چو قابل نیست

(صائب تبریزی)

بر فرد فرد دفتر املاک بارها گشتیم حرف مهر و حدیث و فاند داشت

(صائب تبریزی) ❖ ❖ ❖

درد دل من از حد و اندازه در گذشت وز بسکه آب ریختم آبم ز سر گذشت

پایم زدست واقعه در قبر غم گرفت کارم ز جور حادثه از دست در گذشت

بر روی من چو بر جگر من نمازد آب بس سیلهای خون که ز خون جگر گذشت

هر دم ز روز عمرم دردی دگر گذشت هر شب ز دور چرخ بلائی دگر رسید

خواب و خورم نمازد و گرقصه گویمت خواب و خورم نمازد و گرقصه گویمت

اشکم به قعر سینه ماهی فرو رسید اشکم به قعر سینه ماهی فرو رسید

در شکایت از چرخ و فلک

- در بر گرفت جهان مرا تیر غم چندانک
 بیکان جهان رسیدوز جهان تا پیر گذشت
 (عطار نیشابوری)
- هر کسی گویند دارد نوبتی در آسیا
 آسمان چون نوبت ما را فراموش کرده است
 (صائب تبریزی)
- عالمی دیگر بدست آورد که در زیر فلک
 گر هزاران سال میمانی همین روز و شب است
 (صائب تبریزی)
- من کاسه سرنگون و فلک کاسه سرنگون
 ای خضر غیر داغ عزیزان و دوستان
 چون هر چه میرسد بتو از کرده های تست
 در حیرت و مخالفت اندر میانه چیست؟
 حاصل تو را از زندگی جاودانه چیست؟
 جرم فلک کدام و گناه ستاره چیست؟
 (صائب تبریزی)
- مرا مسوز که خواهی کیاب شدای چرخ
 سبند شوخ من آتش بجزر اندازد
 (صائب تبریزی)
- هر سنک فتنه ای که وها شد دست چرخ
 اول چرا بکنج قفس بال من شکست؟
 (اوحدی یکتا)
- چون فلک خواهد غمی از جان ناشام برد
 آورد پیشم غمی را کآ نغم از یادم برد
 (طوقی تبریزی)
- بود از دود آه مامدار گردش گردون
 ز آه ما فلک چون آسیای باد میگردد
 (غیاثی حاوایی)
- فلک خرابه ما را از آن کند تعمیر
 که آشیانه صد جغد را خراب کند
 (کلیم کاشی)
- از چرخ بی مروت حاجت روا نگردد
 تا آب رو نریزی این آسیا نگردد
 (غنی کشمیری)
- با همه کج رویی ای فلک کج رفتار
 میتوان رفت بکام دل ما گامی چند
 (روشن اسفهبانی)
- هزار دل شکنند تا یکی بدست آورد
 فلک طبیعت شاگردشیشه گر دارد
 (امیر همایون اسفرائینی)
- این چرخ که خالی از مروت باشد
 تا آب منش چگونه الفت باشد

بخش پنجاهم

بکبار بکام ما نگردید فلک حرفیست که آسیا بنویت باشد
 (تائب کرمانی)

همه درهای خشنودی برویم بست و خرسندم
 که یک در نیست دیگر تا برویم آسمان بندد
 (شیدای اصفهانی)

فلک بسیار گردید و نشد کام کسی حاصل کلستان میشود عالم اگر یک لحظه بر گردد
 (غافل)

فلک اگر بتن خود زره نمپوشید خدنگ آه من از آسمان گذرمیکرد
 ()

گره گشاد ز کارم که سخت تر بندد جز این نبود فلک گر گره گشائی کرد
 (کلیم کاشی)

چون نیست درین سراج کون و فساد از گردش آسمان دلی خرم و شاد
 خوشوقت کسی که این دم از عالم رفت بدبخت کسیکه ایندم از مادر زاد
 (مشرپ عامری)

گر فلک شناخت قدر ما رهی عیبش مکن ابله از کف گوهر نایاب را از آن دهد
 (رهی معیری)

آسمان هر شب زره پوشست ز انجم ناسحر تا خدنگ آه من بروی نگردد کارگر
 (دارشکوه قادری)

فغان زدست ستمهای گنبد دوار چه اعتبار بر این اختران نامسعود
 جفای چرخ بسی دیده اند اهل هنر از آن بهره شکایت نمیکنند احرار
 طمع مدار که با تو وفا کند دوران که با کسی بفسون مهر بان نگردد مدار
 (عسجدی مروزی)

دیدم که چه رنگها فلک ریخت بکار چون گردش چرخ بر خلاف دل ماست
 نابرد برون زدستم آن طرفه نگار یارب تو بگیر داد ما زین غدار
 (محسن شمس ملک آرا)

آسمان چند مرا شیشه دل میشکنی شرمی آخره مگرت سنک بمینا زده ام
 (بغمای چندقی)

در شکایت از چرخ و فلک

مینماید که جفای فلک از دامن من دست کوتاه نکند تا نگند بنیادم
 (سعدی) ✽ ✽ ✽

فریاد و فغان زین فلک خون آشام کز صبح نشاط او دمد ماتم شام
 هر پیره‌نی که صبح پوشد بینی آغشته بخون بیگناهی هر شام
 (شیخ ذوالنون قرظی) ✽ ✽ ✽

شد بکام عالم و هرگز بکام ما نشد ما بینای فلک گویا که سنک انداختیم
 (میرزا خصی) ✽ ✽ ✽

دوست بکینست و آسمان بکمینم در تعب از دست آسمان و زمینم
 (پژمان بغتباری) ✽ ✽ ✽

فریب مهربانی خودم از گردون ندانستم که در دل بشکند خاری که بیرون آرد از یایم
 (صائب تبریزی) ✽ ✽ ✽

پس از عمری که میخواستیم بساط عشرتی چینم فلک گوید همچین زر گر که من ناچیده بر چینم
 (زرگر صفهانی) ✽ ✽ ✽

دارم ز جفای فلک آینه گون پر آه دلی که سنک ازو گردد خون
 روزی بهزار غم شب میسارم تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون
 () ✽ ✽ ✽

دارم ز عتاب فلک بوقلمون وز گردش روزگار خس پروردون
 چشمی چو کناره صراحی همه اشک جانی چو میانه پیاله همه خون
 (طغرل فرومدی) ✽ ✽ ✽

میکند پهلو تهی از بینوایان آسمان در بغل هرگز نگیرد تیر بی بر را کمان
 () ✽ ✽ ✽

فلک تا چند مرغان دگر را آشیان بندی بشاخ گل مرا هم رشته ای آخر زیبا و کن
 (بخمای جندی) ✽ ✽ ✽

گردش چرخ بدو نیک زهم نشناسد آسیا تفرقه از هم نکند گندم و جو
 (صائب تبریزی) ✽ ✽ ✽

بغش پنجاهم

آنچنان گشت پریشان دل صد باره من که مرا جمع کند زلف پریشان کسی
﴿صائب تبریزی﴾ ﴿صائب تبریزی﴾

فلک در قفسه آزارم چرایی ؟ کدلمم گر نیستی خاتم چرایی
ته که باری ز دوشم برنداری میان بار سر بارم چرایی ؟
﴿باباطاهر عریان﴾ ﴿باباطاهر عریان﴾

آسمان در کشتی عمرم کند دائم دوکار
گواه شادی بادبانی وقت انده انگری

مگر بخندم کآن بهر عمریست گوید زهر خند
ور بگیریم کآن بهر روزیست گوید خون گری
﴿انوری ابیوردی﴾ ﴿انوری ابیوردی﴾

غیر از آزار دل اهل هنر در همه عمر من از این چو سخستم پیشه ندیدم هنری
﴿فروغ شیرازی﴾ ﴿فروغ شیرازی﴾

بخش پنجاه و یکم در شکایت از بخت

گیرم ز هنر پاره کنی شمس و قمر را
با منکر اکسیر و دگر خارق عادت
کاین بخت چه باشد که اگر روی نماید
بختست که بر صدر دیران بدهد جای
بختست که منشور فصاحت بفرستد
هر ابکم گنگی و هر آن اخبس کردا
تا بخت نداری تو نیستند هنر را
کی بود که رساند ز من این طرفه خیر را
دارای جهانی بکند سفلت خیر را
آنها که نداند صفت زیر و زبر را
هر ابکم گنگی و هر آن اخبس کردا
(معین الاسلام بهبهانی)

نه مورش خاید از سختی نه مرغش چینه از تلخی
نهی بینم ز جنس هیچ خرمن دانه خود را
(نظیری نیشابوری)

بهر کس قسمتی زین کار که دادند چون مخمل
مقرر شد نصیب بخت ما را نیز خواب ما
(میر مشتاق اصفهانی)

از گاه که با بگریزد ز بخت ما
خنجر بجای برک بر آورد درخت ما
(وحشی بافقی)

افسوس که تا بوی گلی بود بگلزار
صیاد نیاو بخت ز گلبن قفس ما
(غیرت اصفهانی)

جز خار غم نرسد ز گلزار بخت ما
آنهم خلید در جگر لغت لغت ما
(جمیله اصفهانی)

بیکسانیم گذاری بسر ما که کند
نشئه از باده ندیدیم و طرب از مستی
مگر از گریه گهی بگذرد آب از سرما
خاک محنت زده ای بود گل ساغر ما
(کلیم کاشی)

بخش پنجاه و یکم

یا نیست شادی در جهان یا خود نصیب ما نشد

هرگز ندیدم شادمان این خاطر افسرده را

☆☆☆

(بسمل شیرازی)

بر فلک هر شب رسانم برق آه خویشرا تا بسوزم کو کب بخت سیاه خویشرا

☆☆☆

(اهلی ترشیزی)

زدست طالع بد میرویم شهر شهر چو بد قمار که تغییر میدهد چارا

☆☆☆

(ملاوچی نطنزی)

که میآید بسر وقت دل ماجز پر یشانی؟ که میپرسد بغیر از سیل راه خانه مارا

(صائب تبریزی)

دست کوتاه من و دامن او هیهائست بال خفاش کجا تارک خورشید کجاء

(صائب تبریزی)

در یتمم را چه شناسد صدف که چیست سهل است اگر سپهر نداند بها مرا

☆☆☆

(صائب تبریزی)

بهر شاخی که بدت شستم بری بشکست میآدم بکام دل نکردم گرم هرگز آشیانیرا

☆☆☆

(والی کردستانی)

خانه دنیا خراب و عاقبت معذور نیست چند طالع بوده ام اینجا خراب آنجا خراب

☆☆☆

()

سبحان الله من و توای در خوشاب بیوسته مخالفیم اندر هر باب

من بخت توام که هیچ خوابم نبرد تو بخت منی که بر نخیزی از خواب

☆☆☆

(جلال الدین مولوی)

چشمی دارم چو لعل شیرین همه آب بختی دارم چو چشم خسرو همه خواب

جسمی دارم چو جان معنون همه درد جانی دارم چو زلف لیلی همه تاب

(میر باقر اشراق اصفهانی)

از خدا بر گشتگانرا کارچندان سخت نیست

سخت کار ما بود کز ما خدا بر گشته است

☆☆☆

(میر باقر اشراق اصفهانی)

در شکایت از بخت

- مستوفی دیوان قضا روز نه‌خست
مجموعه شادی و الم کرد درست
شادی بتمام مردمان قسمت کرد
غم باقی ماند گفت کاین قسمت تست
(جدائی افشار) ☆☆☆
- دستم تپی کنار تپی دامنم تپیست
با و سرم تپی و دلم در میان بر است
ما را شکستگی بنهایت رسیده است
(شاپور طهرانی) ☆☆☆
- نه صبر و نه قرار نه امید وصل یار
چون من کسی بکام دل روزگار نیست
گر بار مرا بر من مسکین نظری نیست
(عزتی شیرازی) ☆☆☆
- گفتی سر هر تیر گشی روشنی هست
چونست که هر گز شب ما را سحری نیست
بخت اگر بد کندم فاش نگویم بکسی
(کمال خجندی) ☆☆☆
- بخت و آرون دوست دشمن یار دیگر است
که ز بد بختیم این بخت بمن بد کرد است
رفت آنروزی که دیدی روزگار دیگر است
(پوریای) ☆☆☆
- نرم یکنفس خوش که تلافی نکند
بخت بد گر چه بخواد است خبر دار منست
غم بهر جا که رود سر زده آید بدلم
(خان احمد کیلانی) ☆☆☆
- سیاه بختی ما بین که هر چه یار گره
بخت بد گر چه بخواد است خبر دار منست
(کلیم کاشی) ☆☆☆
- ای غم چرا دمی ز دلم پا نمیکشی
چکتم خانه من بر سر راه افتادست
کشود از سر گیسو با پروان پیوست
(میرسنجر کاشی) ☆☆☆
- گر خود فر اخنای جهان بر تو تنگ نیست
(ذوقی اصفهانی) ☆☆☆
- (خسروی قاجار) ☆☆☆

بخش پنجاه و یکم

در خور یاد آوری مار از عمر پر ملال دوره پیش از تولد بود کآنهم باد نیست
 ☆ ☆ ☆
 (فروغ شبرازی)

فتادم از نظر هر که بود در عالم هنوز چشم بدانندیش در قفای منست
 ☆ ☆ ☆
 (حاتم کاشی)

گفتی شبی چو شمع بیزمت قدم نهم این بخت روزی من حسرت نصیب نیست
 ☆ ☆ ☆
 (نیاز جوشقانی)

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
 ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست
 ☆ ☆ ☆
 (حافظ)

روزگار اندر کمین بخت ماست دزد دائم در پی خوابیده است
 ☆ ☆ ☆
 (طالب کلیم)

نفس بر آمد و کام از تو بر نمیآید فغان که بخت من از خواب بر نمیآید
 ☆ ☆ ☆
 (حافظ)

کارم ز دور چرخ بسامان نمیرسد خون شد دلم ز درد و بدرمان نمیرسد
 چون خاک راه بست شدم چو باد و باز تا آبرو نمیرودم نان نمیرسد
 ☆ ☆ ☆
 (حافظ)

همه از دست غیر ناله کنند سعدی از دست خویشتن فریاد
 (سعدی)

در طالع من نیست که نزدیک تو باشم میگویمت از دور دعا گر برسانند
 (سعدی)

اگر این داغ جگر سوز که در جان منست بر دل کوه نهی سنگ بفریاد آید
 (سعدی)

اگر بهر سرمویت هنر دوصد باشد هنر یکنار نیاید چو بخت بد باشد
 ☆ ☆ ☆
 (سعدی)

بگرد خاطر مای خوشدلی چه میگردی؟ کدام روز مرا با تو آشنائی بود؟
 ☆ ☆ ☆
 (خدایری اصفهانی)

اگر درد دلم قسمت توان کرد نماند در جهان یک جان بیدرد
 ☆ ☆ ☆
 (فخر گرگانی)

در شکایت از بخت

قسمت این بود که کامم ز تو حاصل نشود

ورنه زین بیش شب و روز دعانتوان کرد

(مجر اصفهانی) ☆☆☆

منجّم کو کب بخت مرا از برج بیرون کن

که من کم ظالم تر سم ز آسمان سوزد

() ☆☆☆

نه شمع خانقه و نه چراغ مدرسه ام

به بخت لاله مگر زاده روزگار مرا

که بی فتیله دل داغدار میسوزد

(سعید حکیم) ☆☆☆

غم بیحد و درد بیشمار و من فرد

یا درد باندازه درمان بفرست

(میر مشتاق اصفهانی) ☆☆☆

چرا ای مرگ نمائی شتابی ؟

مگر يك عمر هم جان میتوان کند

(فروغ شیرازی) ☆☆☆

من بمردن راضی و پیشم نمیآید اجل

بخت بدین کز اجل هم ناز میباید کشید

() ☆☆☆

بهل تا خوش بحال خود دلی خالی کند گردون

سیه بختی چو من نادر بچنگ روزگار افتد

() ☆☆☆

شدم بکوه که از ناله دل کنم خالی

زناله ام دل کوه آنچنان بدرد آمد

چو ناله دل من کوه سنگدل بشنید

که من خموش شدم او هنوز مینالید

(خضری لاری) ☆☆☆

حدیث وصل از آن بر لب نمیآرم که میترسم

ز بهر کینه ام کاری بدست روزگار افتد

(اختری یزدی) ☆☆☆

شمعیم و خوانده ایم خط سرنوشت خویش

مارا برای سوز و گداز آفریده اند

(زیب النساء) ☆☆☆

بخش پنجاه و یکم

- تا بیای دار آمد از پیم شیون کنان
هیچ جادو حق ما زنجیر کوتاهی نکرد
(باقر خلیل کاشی)
- نصیب ما بجهان حسرتست و ناکامی
تو نیز اگر ندھی داد ما چه خواهد شد؟
(وهی معیری)
- آنچنان بیکس و خارم که دم کشته شدن
غیر شمشیر کسم دست بگردن نکند
()
- هر پنبه ای که بر سر داغ جگر نهم
از سوز دل فتیله داغ دگر شود
(عزتی شیرازی)
- صبح عید تیره بختان را نباشد روشنی
کسب نور این روز از شام غریبان میکند
(مشهور اصفهانی)
- هزار دام فکندم بصید بخت و هنوز
برهگذار من اقبال خوش گذر نکند
(محسن شمس ملک آرا)
- بیداد کن که ناله اگر ناله منست
از صد یکی بجانب گردون نمی رود
(ملاشافی تکلوم)
- این چه بختست که باهر که نهم جان ببیان
خصم جانم شود از عیسی مریم باشد؟
()
- منشی لوح قضا قسمت ما غم بنوشت
در ازل قصه همانست که تقدیر افتاد
(مستوره کردستانی)
- نساج قضا بافت چو دیبای وجودم
یارب بچه طالع من دل داده بزادم
(مستوره کردستانی)
- بوستانها همه خرم شدو گلها بشکفت
کلشن ما بهم مانگونه خزانست که بود
عید شد روزه گشای همه از نقل و نوبید
باز در خانه ما آن رمضانست که بود
(وصال شیرازی)

دوشکایت از بغت

نیارد سنك تاب قصه ما با همه سختی دلی از سنك باید سخت تر تا حال ما دادند
(وصال شیرازی) ☆ ☆ ☆

گر ز بیصبری بگویم راز دل با سنك و روی
روی را تن آب گردد سنك را دل خون شود
(سنائی غزنوی) ☆ ☆ ☆

زمانه وصل ترا صد سبب مهیا ساخت ولی چسود که اقبالم اتفاق نکرد
(وحشی بافقی) ☆ ☆ ☆

دلدار اگر بدام خویشم فکند از نو نمکی بر دل ریشم فکند
ترسم بغلط رفته باشد دلرا بیند چو دل منست پیشم فکند
(حالتی ترکمان) ☆ ☆ ☆

غایت ناکسیم بین که باین رسوائی اگر از یار پیرسند مرا نشناسد
(میلی ترک) ☆ ☆ ☆

جنونی کو که آتش در دل پر شورم اندازد
ز عقل مصلحت بین صد بیابان دورم اندازد

نیم سنك فلاخن لیک دارم بغت ناسازی
که بر گرد سر هر کس که گردم دورم اندازد
(صائب تبریزی) ☆ ☆ ☆

کی به کوشش میتوان شد از سیه روزی خلاص
هیچکس از سایه خود درد و بدن نگذرد
(بهرام بیگ تبریزی) ☆ ☆ ☆

طلامی دارم آنکه از پی آب گر روم سوی بحر بر گردد
ور بدوزخ شوم پی آتش آتش از یخ فسرده تر گردد
ور ز کوه التماس سنك کنم سنك نایاب چون گهر گردد
ور سلامی برم بنزد کسی هر دو کوشش به حکم کر گردد
اسب تازی اگر سوار شوم زیر رانم روان چو خر گردد

بخش پنجاه و یکم

اینچنین حادثات پیش آید
با همه شکر نیز باید گفت
هر که را روزگار بر گردد
که مبادا ز بد بتر گردد
(لطف اله نیشابوری) ☆☆☆

بر مراد خود نرفتم نیم گام از دست دل
همچو آن بینا که عمری دست نابینا کشد
هجوم لشکر غم آنچنان بیادم داد
که کس ندیده و نشنیده و ندارد یاد
به دست بختی من تا بحال مادر دهر
زاده است و نمیزاید و نخواهد زاد
() ☆☆☆

جهان بگشتم و در دایم هیچ شهر و دیار
نیافتم که فروشنده بخت در بازار
ز منجنیق فلک سنک فتنه میبارد
من ابلهانه گریزم با بگینه حصار
(عرفی شیرازی) ☆☆☆

گناه بخت سیه بود و دست کوتاه ما
و گرنه سلسله موی دوست بود دراز
(محیط قمی) ☆☆☆

پشت روی نامه ماهر دو یک مضمون بود
روز ما را دیدی از شبهای تار ما پرس
(صائب تبریزی) ☆☆☆

اگر طفل دام را دایه حور آید و گر مریم
بهنگام مکیدن زهر میریزد ز پستانش
(عرفی شیرازی) ☆☆☆

ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش
باید برون کشید از این ورطه رخت خویش
(حافظ) ☆☆☆

ز تیره بختی من روزگار من شامیست
که روشنی نپندبرد بصد هزار چراغ
(حبیب بختیاری) ☆☆☆

یک روز بکام دل نچیدیم بساط
تقدیر بهر کسی نصیبی دادست
یکشب بویراد جان نکردیم نشاط
و نجست نصیب مادر این کهنه رباط
(محسن شمس ملک آرا) ☆☆☆

کو کب بخت مرا هیچ منجم شناخت
یارب از مادر گیتی بچه طالعه زادم
(حافظ) ☆☆☆

در شکایت از بخت

تو خود سرِ وصلِ ما نداری من طالعِ بخت خویش دانم

(سعدی)

بخت این نکند با من کآن شاخ صنوبر را بنشینم و بنشانم گداز بر سرش افشانم

(سعدی)

رزق دست و دهن ما ز سرِ خوان فلک

پشت دستت کس پیوسته بدندان داریم

(صائب تبریزی)

هیچکس از بی سرا انجامی نمیخواند مرا نامه‌ای در رخنه دیوار نسیان مانده ام

(صائب تبریزی)

دست کوتاه ز دامان گداز و پا در گل حالِ خار سرِ دیوار گلستان دارم

(صائب تبریزی)

چون قلم شد تنک بر من از سیه کاری جهان

نیست جز یک پشت ناخن دستگاه خنده ام

(صائب تبریزی)

ز سنک سبزه بروید اگر خریف بگریم ز شاخ شعله بر آید اگر بهار بنالم

بکوه سیل بر آید اگر بدشت بگریم ز دشت برق جهد گر بکوه سار بنالم

(یفمای جندقی)

خارِ ترم که تازه ز باغم دروده اند محروم بوستانم و مردود آتشم

(فصیحی هروی)

نام ما مردود عالم روزی ما خون دل ما و غم گویا بیک طالع ز مادر زاده ایم

(فصیحی هروی)

کسی بطالع من بلبلی ندید و نبیند بگلشن و قفس و دام و آشیانه غریبم

(عاشق اصفهانی)

نه شعله برقی و نه بارانِ سحابی در بادیه عشق چه بیقدر گیاهیم

(بسل شیرازی)

نه سیم نه دل نه یار داریم بس ما بجهان چکار داریم؟

(سنائی غزنوی)

بش پنجاه و یکم

نه گزل ب فکر محبت نه باغبان عاشق درین چمن بچه امید آشیان بندیم
() ☆ ☆ ☆

هرگز لب من چاشنی خنده ندانست چون غنچه آفت زده نشکفتم و رفتم
(پاشای تبریزی) ☆ ☆ ☆

فغان که نیست بکوی تو و بروی تو هرگز گذار سال بسال و نگاه ماه به ماه
(صبوح اصفهانی) ☆ ☆ ☆

منم آن درخت بی بر که شکست بارو بر کم بامید سایه هر کس که نشست در پناهم
(واله اصفهانی) ☆ ☆ ☆

منم آن لاله که درد امن صحرای وجود داغها بر دل خونین بلا کش دارم
(امیر فیروز کوهی) ☆ ☆ ☆

هیچ از این خوبان گندم کون نصیب ما نشد
ما سیه بختان مگر اولاد آدم نیستیم ؟
(ادهم ترکمان) ☆ ☆ ☆

شد بکام عالم و یکدم بکام ما نشد ما سیه بختان مگر فرزند آدم نیستیم ؟
(صباغ خراسانی) ☆ ☆ ☆

رشته ای نیست ز اسباب جهان در دستم که بآن رشته دل خویش بدنیا بندم
(طالب آملی) ☆ ☆ ☆

بزم گردون چون چراغ عمر ما بی نور بود
مورم دل بگداختیم و شمع آهی ریختیم
(طالب آملی) ☆ ☆ ☆

چون جام درین میکده از دست حریفان خون میخورم و زهره فریادندارم
(کلیم کاشی) ☆ ☆ ☆

نه در غربت دلم شاد و نه رومی در وطن دارم
الهی بخت بر گردد از این طالع که من دارم
() ☆ ☆ ☆

از باغ وصل جانان هر بلبلی گلی چید بیچاره من تهید دست در پاشکست خارم
(غبار همدانی) ☆ ☆ ☆

در شکایت از بخت

یکشب من و بخت و شادی و غم با هم
چون نو سفران ز نیمه ره بخت بخت
کردیم سفر بملک هستی ز عدم
شادی ره خود گرفت من مانندم و غم
()

از کاسه شکسته نخیزد صدا درست
احوال ما پرس که مادل شکسته ایم
(جلال اردستانی)

ز بخت بد نبود در زمانه مانندم
چنان بفسه و غم مایلم که پنداری
جهان بگشتم و بسیار مردمان دیدم
ز بس ملولم از اوضاع ناگوار جهان
همین نه دیده ز بیگانگان فرو بستم
چنانکه تشنه کند آرزوی آب زلال
ببخت خویش گهی گریم و گهی خندم
غمم بود پدر و غصه است فرزندم
ز مردم از در طالع نبود مانندم
کسی ندید و نبیند بهر خرسندم
دل از مصاحبت خویش نیز برکندم
هزار چندان بر مرگ آرزو مندم
(عبرت نائیبی)

نخست نیست که گردون مرا سپرد بغم
منم که از پس تیمار بهتر است مرا
اگر سلامت ما است از او ندیدم نور
فلک برای من انبار مینهد بجفا
مرا و غم راهر گز جدا نداشت ز هم
هزار بار ز باغ وجود راغ عدم
اگر سعادت بجز است از او ندیدم نم
جهان برای من اندوه میخورد بسلم
(عمادی شهریاری)

تا زاده ام ای شکفت محبوبم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
در خون چه کشتی تنم نه زو بینم
حمله چکنی که کند شمشیرم
رو رو که بایستاد شب دیرم
سپهان الله مرا نگوید کس
از جمله من گدا کیم آخسر
تا مرگ مگر که وقت زندانم
چندین چه زنی که من نه سندانم
در تف چه بری دلم نه پیکانم
بویه چه دهی که تنک میدام
بس بس که فرو گسست خفتانم
کآخر چه سزای بند سلطافم
نه رستم زالم و نه دستانم

بخش پنجاه و یکم

- من اهل مزاج و ضحکه و زبجم
از کوزه این و آن بود آبم
والله که چو گرک یوسفم والله
چون سایه شدم ضعیف در محنت
پیوسته چو ابر و شمع میگریم
فریاد رسیدم ای مسلمانان
- مرد سفر و عصا و انباتم
در سفره آن و این بود نانم
بر خیره همی نهند بهتانم
وژ سایه خوبستن هراسانم
وین بیت همی چو حرز میخوانم
از بهر خدا اگر مسلمانم
(مسعود سعد سلمان)
- باورم ناید از این بخت که دارم هرگز
لب خود کامروا بینم از آن کنج دهن
(مستوره کردستانی)
- نه بپنهای تو گریزان ز منستی ای عمر
آنچنانم که اجل هم نبود مایل من
(علیل)
- هرگز ندید گلشن عمرم شکفتگی
یکسان همیشه بود خزان و بهار من
(هالی شیزازی)
- یامن برای درد شدم خلق در جهان
یا خلق گشته درد جهانی برای من
(معیت هندوستان)
- آن بخت کو که یکشب عیدی بکوی تو
ماهی چو ابروی تو بینم بروی تو
(واقف خلخالی)
- بآب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد
گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه
(حافظ)
- ز تیره بختی خود آن زمان شدم آگاه
که دایه ام سر پستان خویش کرد سیاه
(فیاضی حلوانی)
- نه از سپهر مراد و نه از زمانه پناه
چه طالعت مرا لا اله الا الله
()
- قسمت ما ز سر خوان ازل منشی چرخ
ننوشتست بجز خون جگر ما حضری
(مستوره کردستان)

در شکایت از بخت

جز خون دیده زینت دامان ما نشد در پای هر گلی که گشودیم دامنی
* * *

چندانکه جهد بود نمودیم در طلب کوشش چسود چون نکند بخت یاوری
* * *

بخت بدما بین که شب و روز و مه و سال
بسا دوست قرینیم و ندیدیم وصالی
این واقعه پیش که توان گفت که در بحر

غرقیم و همان تشنه لب آب زلالی
* * *

اگر دردم یکی بود چه بودی ؟ اگر غم اندکی بودی چه بودی ؟
بیالینم حبیبم یا طیبیم از این دو گریکی بودی چه بودی ؟
* * *

نالم ز دل چونای من اندر حصار نای
آرد هوای نای مرا ناله های زار
گردون چه خواهد از من سرگشته ضعیف
ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو
ای پی هنر زمانه مرا پاك در نورد
ای دیده سعادت تار پاك شو مبین
ای ازدهای چرخ دلم بیشتر بخور
بستی گرفت همت من زین بلند جای
جز ناله های زار چه آرد هوای نای
گیتی چه جوید از من در مانده گدای
ای دولت ار نه باد شدی ساعتی پیای
ای کوردل سپهر مرا نیک بر گرای
ای مادر امید سترون شو و مزای
ای آسیای حبس تنم تنگتر بسای
(مسعود سعد سلمان)

نه هست مرا بشادیشی دسترسی
صد غم دارم نهفته در هر نفسی
نه گفت توانم غم خود را بکسی
بر من نگرید و شکر گوئید بسی
* * *

بخش پنجاه و یکم

تیره بختی بین که شناسی که فریاد منست

بعد عمری غافل ارگوشی بفریادم دهی
☆ ☆ ☆
(حیدری - جزواری)

بشست و شوی نگر دد سفید جامه بخت
کرا که رفته قلم در حقش برو سیمپی
—————
(محیط قبی)

بخت بعد بردن گلزار و بدامم نرساند
که گلی قسمت من شد نه نصیبم قفسی
☆ ☆ ☆
(شاحدا صفهائی)

پنشن پنجاه و پنجم

در شکایت از دوست و معشوق

رشته عمر پاره شد بسکه زدست جور او

دوخته ام بیکدیگر سینه پاره پاره را

(فروعی بسطامی)

یار بی پرده کمر بست بر سوائی ما ما تماشائی او خلق تماشائی ما

(فروعی بسطانی)

☆☆☆

خواندی بمهر سویت و رواندی بکین مرا

بردی بر آسمان و زدی بر زمین مرا

(غیرت اصهبانی)

☆☆☆

محتشم شکسته دل تا بتوشوخ بسته دل داده بدست ظالمی مملکت خراب را

(محتشم کاشی)

☆☆☆

تا کی ز جفارا نیم از گوی خود ایکاش جای دگرم بود که نایم دگر آنجا

(آنریبگدلی)

☆☆☆

کناره کرده زمن آنچنان که پنداری نبوده یکسر مو دوستی میانه ما

(زرگر اصفهانی)

☆☆☆

سازد خموش تا من حسرت کشیده را گوید شنیده ام سخن ناسنیده را

(میلی ترک)

☆☆☆

گر ترک چشم رهزنت نشناخت قدر دل چه شد

قیمت چه داند لشگری جنس بغارت برده را

(کلیم کاشی)

☆☆☆

نبودی بر زبانت غیر نام تا چه شد اکنون

که نتوان بر زبان آورد در بیش تو نام را

(طاهر شیرازی)

☆☆☆

بخش پنجاه و دوم

زدی بستی شکستی سوختی انداختی رفتی

جوابت چیست فردای قیامت دادخواهانرا؟

☆ ☆ ☆ (عارف شیرازی)

مارا زیاد خویش فراموش کرده‌ای درخاطرت چو آبله پیداست جای ما

☆ ☆ ☆ (معلوم شبسنری)

بامن منجنت نیست ولی بهر تسلی گویم بدل خود ز زبان تو سخنها

☆ ☆ ☆ (آصفی هراتی)

بفراق خود پیامی نفرستم چو داند که بدان دهم تسلی دل بیقرار خود را

☆ ☆ ☆ (محرّم شیرازی)

ز تو هر جفا که دیدم بتو می‌کنم شکایت بکسی نمیتوانم برم از تو دوری را

☆ ☆ ☆ (فرصت شیرازی)

چرا از گوی خود راندی چو من آزرده جانیرا

غریبی خاکساری بی‌کسی بی خانمانیرا

☆ ☆ ☆ (مفتون شیرازی)

دوستانرا پیش دشمن آبرو بردن چرا

هر که بینی دوست دارد آبروی خویشرا

☆ ☆ ☆ ()

گشتیم خاک و پا نهادهای بروی ما زین بیشتر بیاد مده آبروی ما

بیچاره ما در آرزوی یک نگاه تو بیچاره تر کسیکه برد آرزوی ما

☆ ☆ ☆ (وصال شیرازی)

دیدهٔ مرحمت بما باز نمیکنی چرا کار همیشه کرده را باز نمیکنی چرا؟

☆ ☆ ☆ (وصال شیرازی)

ترگس هست تو ریخت خون جهانی از چه بچشم منش فتاد غرامت

☆ ☆ ☆ (وصال شیرازی)

در شکایت از دوست و معشوق

ناید زمن گناهی و شرمنده ام که تو آهنگ جنک داری و هیبت بهانه نیست
☆ ☆ ☆ (خضری قزوینی)

چندین هزار شیشه دلرا بسنک زد افسانه است اینکه دل یار ناز کست
(صائب تبریزی)

نه بوسه ای نه شکر خنده ای نه دشنامی

بهیچوجه مرا روزی از دهان تو نیست
☆ ☆ ☆ (صائب تبریزی)

مارا بنام نیز فراموش کرده ای دانسته ای که دیده مارا سواد نیست
☆ ☆ ☆ (میر برهان ابرقوئی)

گوش اگر گوش تو و ناله اگر ناله من آنچه البته بجائی نرسد فریاد است
(بنمای چندقی)

پیش ازین بود حکایت همه از شیشه و سنک

مثل امروز حدیث دل مسا و دل تست
☆ ☆ ☆ (بنمای چندقی)

اظهار دوستی زبانی کجا شده ؟ ای سنگدل مترس کسی درد دل تو نیست
☆ ☆ ☆ (میر صبری اصفهانی)

در آشنائی تو بسر رفت عمر و تو بیگانه ای چنانکه مگر روز اولست
☆ ☆ ☆ (نوری اصفهانی)

سر تساقدم آئینه حسنی و لطافت

افسوس که در چشم ولبت صلیح و صفا نیست
☆ ☆ ☆ (صفائی نراقی)

از در کلبه مادوش ندانسته گذشت لیک دانسته نپرسید که ویرانه کیست
☆ ☆ ☆ (زمانی یزدی) (حاتم کاشی)

اول گرمی عشقت ز قاصد بعتاب روی بر تافتن و نامه دریدن زود است
☆ ☆ ☆ (میر محمد باقر)

هزار مرنبه از تربتم گذشت و نگفت که این بلاکش افتاده خاک راه منست
☆ ☆ ☆ (قاآنی شرازی)